

— ۵ —

(ایضاً)

از دست عدو قاله من از سر درداست  
اندیشه هر انکس کند از مرگ نه مرداست  
جان بازی عشاق نه چون بازی نرداست  
مردی اگر ت هست گمرون وقت نبرد است

چه کچر فتاری ... الخ

— ۶ —

(ایضاً)

عارف ز ازل تکیه بر ایام ندادست جز جام، بکس دست چوخیام ندادست  
دل جز بسر زلف دلارام ندادست صد زندگی تنگ بیک نام ندادست  
چه کچر فتاری ... الخ



تصنیف هشتم (سارنگ — ابو عطا):

در موقعیکه شاه مخلوع به تحریک روسها وارد گموش تپه شده بود  
(۱۳۳۸) ساخته شده.

دل هوس سبزه و صحرا ندارد (ندارد) میل به گلگشت و تماشا ندارد  
(ندارد)

دل سر همراهی با ما ندارد (ندارد)، خون شود این فلک که شکیب ندارد  
(ندارد)

ای دل غافل نقش تو باطل خون شوی ای دل خون شوی ای دل  
دلی دیوانه داریم، ز خود بیگانه داریم

ز کس پروا (جانم پروا، خدا پروا) نداریم  
چه ظلمها که از گردش آسمان ندیدیم بقیر مشت دزد همراه کاروان

ندیدیم

در این ره به چیز گرگ دیگر شبان ندیدیم به پای گل به چیز زحمت  
با شبان ندیدیم

بکوی یار جز حاجب یا سبان ندیدیم

— ۲ —

(به ترتیب فوق)

خانه ز همسایه بد در امان نیست حب وطن در دل بد فطر تان نیست  
سک بکسی بی سببی مهربان نیست رم کن از آن دام که آن دانه دارد  
ای دل عاقل ... الخ

دلی دیوانه داریم ... الخ

چه ظلمها ... الخ

— ۳ —

یوسف مشروطه ز حه بر کشیدیم آخ که خون گرگ خود اورا دریم  
پرهنی در بر یعقوب دیدیم هیچ ز اخوان کسی حاشا ندارد  
ایضاً ...

— ۴ —

خند ز پلٹیک اجانب بخواهید تا بکی از دست عدو در عذابید  
دست بر ارید که مالک رقایید مرد به چیز مرگ تمنا ندارد  
ایضاً ...

— ۵ —

همتی ایخلق گر ایران بر ستید از چه در این مرحله ایمن نشستید  
منتظر روزی ازین بد تر ستید؟ صبر ازین پیش دیگر جا ندارد  
ایضاً ...

— ۶ —

گربری رنج تو انگر نگردی این ره عشق است دلا بر نگردی  
شمع صفت سوز که تا کشته کردی عارف پندل سر پروا ندارد  
ایضاً





عارف (طهران ۱۳۳۸)

بعكس من بتوا بعكس من هر آنچه بمن  
ز زندگی گذرد با تو ان نخواهد ماند  
به یاد گار من ای یاد گار بد بختی  
بمان که غیر تو از من نشان نخواهد ماند  
عارف

تصنیف نهم (افشار)

وفنیکیه محمدعلی میرزا شکست خورده فرار نمود و باز بروسیه  
گشت (۱۳۴۸) نوشته شده است.

بجهه قدرت السلطنه

— ۱ —

نه قدرت که بروی نشینم      نه طاقت که جز وی بینم  
شداست آفت عقل و دینم      ای دلارا، سرو بالا!  
کار عشقم چه بالا گرفته      بر سر من جنون جا گرفته  
جای عقل عشق یکجا گرفته      جای عقل عشق یکجا گرفته  
آفت تن فتنه جان      رهزن دین دزد ایمان  
ترک چشمت نی زینهان      آشکار، آشکار (آشکار) ای نگارا  
خانه دل به یغما گرفته      خانه دل به یغما گرفته  
سوزم از سوز دل ریشم      خندم از بخت بد خویش  
گریم از دست بداندیشم      خواهش منم کم و بیش  
گریه راه تماشا گرفته      گریه راه تماشا گرفته

— ۲ —

به صبیح رخ همچون شب تاز      ز مو ربختی مشک ناتار  
درازی و تاریکی ای یار      ای پری روی عنبرین موی  
زلف از شام یلدا گرفته      کارم آشفته گی ها گرفته  
عشقت اندر سراپا گرفته      عشقت اندر سراپا گرفته  
چشم مست همچو چنگیز      ترک خونخوار است و خونریز  
گشته با خلقی دلاویز      زینهار، زینهار، (زینهار) ای نگارا  
آتش فتنه بالا گرفته      آتش فتنه بالا گرفته  
بر هد ریشم مزین نیش      ز آه مظلومان بیندیش

کن حذر از آه درویش گوئیت دل ای جفاکیش  
سختی از سنگ خارا گرفته سختی از سنگ خارا گرفته

— ۳ —

ز عشق تو ای شوخ سنگول شد عظم چو سلطان معزول  
چه خوش خورد از اجنبی گول یار مقول شغل معزول  
قدرت عشق عجب پا گرفته دشت و کهسار و صحرا گرفته  
همچو مشروطه دنیا گرفته همچو مشروطه دنیا گرفته  
آفت تن فتنه جان رهن دین دزد ایمان  
ترک حشمت بی زبانهان آشکار، آشکار (آشکار) ای نگار  
خانه دل به یغما گرفته خانه دل به یغما گرفته  
سوزم از سوز دل ریش خندم از بخت بد خویش  
گریم از دست بداندیش خواهش بسم کم و بیش  
گریه راه تماشا گرفته گریه راه تماشا گرفته

— ۴ —

تو سلطان قدرت سمائی مکن جان من ، با گدائی  
چو عارف تو زور آزمائی شوخ و مهوش ای پیروش  
کو بکوی تو ماوا گرفته ترک دنیا و عقبی گرفته  
با عمت خانه یکجا گرفته با عمت خانه یکجا گرفته  
حشم مست همچو چنگیز ترک خوبجواز است و خوریر  
گشته با خلقی دلاویز زیهار، زیهار، (زیهار) ای نگار  
آتش فتنه بالا گرفته آتش فتنه بالا گرفته  
بر دل ریشم مزن نیش ز آه مظلومان بیندیش  
کن حذر از آه درویش گوئیت دل ای جفاکیش  
سختی از سنگ خارا گرفته سختی از سنگ خارا گرفته

## تصنیف دهم (دشتی)

در موقع اولتیمانوم روس (۱۳۲۹)، و بدبختی ایران و رشت (شوستر) ازین مملکت و فریاد (یا مرگ یا استقلال!) شاگردان مدارس و جمع شدن مردم جلو بهارستان بالاخره در همچو روز هيجان و بدبختی ما نیز از اقامت طهران صرف نظر کردیم (دلم ز شهر چو دیوانه رو بصحرا کرد) و با رفیق خودم محمد رفیع خان به بهجت آباد حرکت کردیم. و این تصنیف را در آنجا ساخته بنام شوستر امریکائی شبهائی و روزهائی با ساز شکر الله خان خواننده و در خواندن آن چه مصیبتی داشتیم فراموش شدنی نیست.

(این نیز از آن تصنیفهای عارف است که مانند برفی در آفاق احسان ملی ایران شعله زد. (مستر مورگان شوستر) با اقدامات دولت دمگرای وقت در سال ۱۳۲۸ برای اصلاح امور از هم پاشیدهٔ مالیهٔ ایران از امریکا جلب شده و او نیز در واقع ترتیبات اساسی برای این کار داده بود و امید میرفت که اول مالیه بعد نظام و معارف ما رو بترقی نماید. یکباره دولت مستبدهٔ (تساری) روس یادداشت معهود خودرا داده و در ضمن شرایط استعمارانه خروج فوری شوستررا درخواست نمود! از زحمتهائی که دولت روس به قلبگاه ملت ایران زده است این یکی از کارپترین آنهاست. آخر این دردگی ها با دار زدن احرار آذربایجان ختام یافت! با اینکه بیکار با زن و بچه اش در چند سال بعد گرفتار انتقام ملت روس شده و در آسی که سالها بود آزادبخواهان را در آن میسوخت خود افتاده و سوخته و استخوانش خاکستر شد . . . از اشیائی تمام به ریش دلهای ملت ایران روی . . . و بخواهد داد . . . خون این جریحه خشک شدنی نیست!

برفسر براون در لایحهٔ که به ترجمهٔ تاریخ روزنامه های 'یرن الحق' نموده در صحیفهٔ ۲۵۱ این تصنیف عارف را درج کرده و عکس 'وز' بر طبع نموده است. (س.)

نگ آن خانه که مهمان ز سر خوان برود (حییم)  
 جان تارش کن و مگذار که مهمان برود (برود)  
 گر رود شوستر از ایران شود ایران برباد (حییم)  
 ای جوانان مگذارید که ایران برود (برود)  
 بجسم مرده جانی تو جان یک جهاننی  
 تو گنج شایگانی تو عمر جاودانی  
 خدا کند بمانی خدا کند بمانی!

شد مسلمانی ما بین وزیران تقسیم  
 هر که تقسیمی خود کرد به دشمن تقدیم  
 حزبی اندر طلبت بر سر این رأی مقیم  
 کاریم از بگذاریم که ایمان برود  
 بجسم مرده جانی . . . الخ

مشت دزدی شده امروز در این ملک وزیر  
 تو در این مملکت امروز خیری و بصیر  
 دست بر دامت آویخته یک مشت فقیر  
 تو اگر رفتی از این مملکت عنوان برود  
 ایضاً . . .

شد لبالب دگر از حوصله پیمانۀ ما  
 دزد خواهد به زمختنی برد سخانۀ ما



شک تاریخی عالم شود افسانه ما  
بگذاریم اگر شوستر از ایران برود  
ایضاً ...

— ۵ —

سگ چوبان شده با گرگ چو لیلی میجون  
پاسبان گله امروز شبانی است جبون  
شد بدست خودی این کعبه دل کن فیکون  
یار مگذار کن این خانه ویران برود  
ایضاً ...

— ۶ —

تو مروگر برود جان و تن و هستی ما  
کور شد دیده بدخواه ز همدستی ما  
در فراق به خماری بکشد مستی ما  
قاله عارف از این درد به کیوان برود  
ایضاً ...



### تصنیف یازدهم (بیات زند)

که بدبختانه بیات ترک معروف است در صورتیکه روح ترک از  
چنین آواز و این آهنگ خبر ندارد و قول میدهم آنرا در هیچ یک از  
ممالک و حتی بادیه نشینهای ترک نخواهید شنید. دور نیست که بعضی  
از ایرانیان بیگانه پرست در موقع استیلای ترکها برای اینکه سایه این  
آهنگ بگوش یکی از سلاطین مغول خوش آمده است ز راه تنق آبر  
باسم ترک خوانده اند. از این میشود پی برد به دستگاههایی که در  
ماوراء النهر، روح الارواح، مهدی خرابی، نوروز عرب با سومی عربی  
موسومند، حتی اگر حجاز را که شبیه ترین آوازهها بلکن عرب است یک

ایرانی و یک عرب بخواند خواهیم دید که هرگز بهم شبیه نیستند. مملکتی که تاریخ عمومی ملی خود را بطوریکه لازم است وقایه نگرده البته تاریخ موسیقی نخواهد داشت! دراینکه شعر و موسیقی از دیر باز در ایران دارای شکوه و عظمت بوده است شبهه نیست. و زمان سلطنت خسرو پرویز و افسانه‌های « باربد » شاهد این دعوی است. و احتمال اینکه اغلب نغمه‌های معروف را عرب از ایران گرفته است بیشتر از عکس آنست. در واقع ذوق بمن اجازه نمیدهد که زیاده از دو آوازه بعربها اسناد دهم که یکی از آن دو «ارجوزه» است که در جنگ میخواندند و دیگری «هدی» که با آن نغمه شتر میراندند. آوازهای ایرانی از صدها سال باین طرف در فشار متعصبین نادان فراموش شده و در واقع ارباب صنعت موسیقی در ایران با آن همه تحقیرها که دیده و با سم «مطرب» در یک مفهوم استحقاق نامیده شده‌اند، و برای سلامت نگهداشتن کاسه تار کاسه سرشان در دست یک مشت اشرار یا اخوندهای بیچار شکسته است، جسارتی بکار برده‌اند که تاکنون این نغمه‌ها را در سینه نگهداشته و اقلای قسمتی را نگذاشته‌اند از میان برود. موسیقی هزار یک احترامی را که در اروپا دارد در ایران نداشته و موسیقی شناس در جزو رفاص عمله موت، روضه‌خوان و بالآخره مضرب مانند بعضی از شعرای قدیم نوکران حضرت اشرفیها و اسباب کیف و تردماغی آقایان بودند. در دوره مشروطه نیز بعزت موسیقی چندان نیفزود جوانی را که شخصاً می‌شناسم و سابقه‌اش معلوم است و شاید فردا نازالملک یا چشمک السلطنه یا فرالدوله لقب گیرد برای اینکه از اسم او مردم بی‌سابقه او نبرند چنانکه اغلب لقب‌دازان حالشان اینست بی این جوان که شغلش ضرب گرفتن بود داخل ژاندارمری شد و بعد رفته در قم رئیس نظمیہ اینجا شد و تارژنی را که گذراننش همان تارش بود برای خوش آیند عده اخوندهای از شمر بدتر محکوم به حبس نموده و تارش را که رباب جان او بود شکست . . . !

موسیقی قدیم و حتی بعضی از آلات موسیقی ایران در سایه این بی‌احترامی از میان رفته است و تنها اثری از آنها در داستان‌ها و در اشعار و غیره مانده است. خواجه میفرماید (رباب و چنگ بی‌انگ بلند می‌گویند که گوش هوش بفتوای اهل راز کنید) من می‌گویم گمانچه مانده و سنتور و تار تا زود است بحکم شرع بر هر سه زود باز کنید. بعد از مرحوم محمد صادق‌خان که خلاق سنتور بود سنتور از بین رفته و تنها کسی که آنرا هنوز نگهداشته است سماع حضورست که مری و معلم بی‌نظیری است: پس از جیب سماع حضور بر سنتور ای اهل ذوق بفتوای من نماز کنید. گمانچه هم که دارد جای خود را به «ویالین» می‌دهد. و شاید عاقبت‌اش بعد از حسین‌خان و باقر خان همان باشد که عاقبت دیگر ادب‌خارات و آثار ملی ما، و زبان‌حالش اینست:

هنم که سر دل از سینه گوش زد کردم  
 بجز سکایت از دست بد چه بد کردم  
 دمی ز پا تشستم نگفتنی گفتم  
 فغان ز چرخ به حدی که میرسد کرده  
 ز کعباد و جم و داریوش و کیخسرو  
 یگان یگان به نظرها رسانده رد کرده  
 تا و مدح سلاطین تاج‌بخش عجم  
 به بزم دوست بگوزی خصم بد کرده  
 برای خاطر اقبات حرف خود این یک  
 غزل ز گفته عارف بکف سند کرده

ولی افسوس کسی گوش بگفته او نکرد و آخر گفت:

آنچه از پر مرا خاطر و از استاد است  
 گفتم، افسوس که در گوش تو همچون باد است

تار هم بعد از مرحوم میرزا حسینقلی چراغش تقریباً خاموش شد که با اینکه حالا معمولتر آلت موسیقی ایرانی است باز بزرگترین استاد آن که قرن‌ها لازم است که دست طبیعت پنجهٔ بدان قدرت بوجود آرد از میان رفت. پنجهٔ که هر وقت بحرکت می‌آمد قرار از کف و آرام از دل سامع می‌ربود و مانند صورت بر دیوار بقول عرب گمان علی روسهم الطیر بی‌اختیار مجذوب سکوت می‌گردید.

کاسهٔ تار بعد از زید که ادران عنکبوت بندد تار

قدر دانی در میان ماها نیست. پنج سال قبل در موقع اقامت در استانبول احتراماتی را که عثمانیها به جمیل تنبورچی که وفات کرده بود، نمودند مرا متعجب ساخت. چه مقاله‌ها که نوشتند، چه تقدیرها که نکردند. در ایران کسی فهمید که میرزا حسینقلی که بود و کی مرد و او را در کدامین دخمه دفن کردند تو گوئی فرامرز هرگز نبود!!  
این است وضع کشور حقیقتشاس ما.

روزگار نار پس از مرگ وی چنان تیره و تار شد که امروز، که در ایران بازار پارتی بازی گرم است. بواسطهٔ نداشتن پارتی «زیان بریده یکجی نشسته صم بکم».

بدبختانه امروزها بواسطهٔ باز شدن یای بعضی جوانان مقلد اروپا موسیقی ایران دارد از مد می‌افتد. آقایان می‌گویند موسیقی ایران حزن‌انگیز است. و حال آنکه در اروپا نیز اپراهای بزرگ اغلب غم‌انگیز هستند. اگر دقت شود آوازهٔ ایرانی طبیعی‌ترین آوازه‌هاست. هر وقت از خوانندهٔ خواستیم تعریف کنیم می‌گوئیم مثل بلبل چه چه می‌زند در تمام دنیا خواندن این حیوان کوچک اسباب تعجب مردان بزرگ بوده است. و آواز ایرانی شدیدترین آوازه‌هاست بصدای این حیوان. گار ایرانی همواره تقلید است. مثلاً هفت‌ساز که نغمه‌ها و عادات و مذهب آنها ایرانی و نژاد قسم بزرگ سکهٔ آن آریائی است یک اپرای ترکی باسم «آرشین مال آلان» درآورد و

در ایران نیز رواج پیدا کرد در صورتی که آوازه‌های آن تماماً ایرانیست و لازم بود بجای تماشای (پیس) دیگران خودمان ابراهام ترتیب می‌دادیم باری این تصنیف را بعد از تصنیف شوستر ساخته پنج ششماه فاصله است مابین این تصنیف و تصنیف شوستر. آن در اوایل زمستانی که پس از اولتیماتوم روسها و موفقیت بانجام خیالات خودشان که یکی از آنها خارج شدن شوستر از ایران بود. و این در اوایل ماه دوم بهار همان سن با یک حالت یاس و ناامیدی گفته شده است.

تصنیف در پونت زند که بدبختانه معروف به پانت ترک است

باد هرح بخش بهاری وزید

پرهن عصمت گل بر درید

ناله جان سوز ز مرغ هفس

تا به گلستان رسید (تابه گلستان رسید)

هفته کبک دری بود جو از خود سری پنجه ش همین

عرخ ی درگ زد بچنگ رشته عمرش برید

تا به هفس اندرم ریخته یکسر برم بایدم از سر گذشت

شاید از این در پرید

کشمکش و گیر و دار اگر گذارد

کجروی روزگار اگر گذارد

پای گل از باده پر کنم دماغی

نیش جگر خوار خار اگر گذارد

این دل بی اختیار اگر گذارد

گوشه کنم اختیار اگر گذارد

ز آه دل آتش زخم بعمر بدخواه

دیدم خونابه بار اگر گذارد

تصنیف دوازدهم (۱۳۳۰؟)

تصنیفی در ده سال قبل در پرده ماهور ساخته بودم در اصفهان گمان میکردم میرزا حبیب اصفهانی که یکی از خواننده گان نامی بود او آن تصنیف را دارد معلوم شد آنهم بدتر از من فراموش کرده است دور اول آن اینست:

بلبل شوریده فغان میکند

شکوه ز آشوب جهان میکند

دامن گل گشته ز دستش رها

ناله و فریاد و امان میکند



تصنیف سیزدهم (دشتی) (۱۳۲۸؟)

تاریخ این تصنیف خوب در نظرم نیست همین قدر میدانم وقتی این تصنیف ساخته شد که ناصرالملک نایب السلطنه اروپا بود طولی نکشید مراجعت کرد و بعضی از ایرانیهای پاک نژاد صورت تصنیف را با پاره راپرت های جعلی توسط پست شهری بساطنت آباد فرستاده مجد السلطنه پسر مقتدرالملک که رئیس تشریفات و سابقه دوستی با من داشت مرا ملامت کرده شرح فرستادن راپرت هائی را که از من داده شده بود و ایشان جلوگیری کرده بودند داده همین قدر دوستانه بمن گفت ملتفت خودت باش من هیچ واژه از شنیدن این صحبت نکرده بنابر عقیده که آن اوقات بحضرت والا سلیمان میرزا داشته آنچه را که شنیده بودم بایشان گفتم حضرت والا مرا بوحشت انداخت فرمود خیلی بد شد خوب در خاطر دارم که گفتم بجهت من بد شد یا برای جمعیت و فرقه گفتند برای تو بد شد خوب است هرچه زودتر از طهران حرکت کرده یک طرفی بروید دیگر چطور بروم هیچکس جز خودم نمیدانست این بود هرچه لباس داشتم دادم به یک نفر دموکرات بفروشد تصور میرفت که اقلاً صد تومان بول

آنها خواهد شد و برای مخارج مسافرت کافی است رفیق دموکرات سی تومان داد رفیق دیگری را برای مطالبه تمهت وجه فرستادم جواب گفته بود سی و هشت فروختم هشت تومان آنها حق العمل بر داشته‌ام. ساعتی دانستم که از پانصد تومان کمتر ارزش نداشت مصطفی خان پسر قوام الدوله با هزار خواهش که قبول نمی‌کردم بعنوان یادگار بمن داده بود آنها هم یک قیمت نازلی فروخته این شعر خواجه بنظرم آمد (حون نقش غم ز دور به بینی شراب خواه) به (کافه) لاله‌زار رفته سرمست از آجا بیرون آمده برای محبت فراموش نسندی که یکوتی از غلامعلی دزشگه‌چی نسبت بخود دیده بودم و در اینجا ذکر کردم تا بدانند محبت از هر جایی و از هر کسی که بشود قابل تقدیس است:

وقتی که ناصر الملک امر به (پیرم) برای دست‌گیری من می‌دهد چند روز در جایی پنهان بودم غلامعلی با هزار زحمت سراغ مرا از دوستان گرفته خودش بمن رسانده با یک حال پریشان و لهجه ساده مملو از صمیمیت و محبت به من گفت: «آقا جان در این خراب شده برای چه مانده من یک جفت اسب درشگه دارم سوار شو از طهران خارج شده در یکی از شهرهای ایران بدون اینکه کسی شناسائی پیدا کند زیست کرده دزشگه‌را من کرایه می‌دهم با آن پول چند صباحی زندگی می‌کنیم تا به بینی چه خواهد شد.»

با غلامعلی قرار گذاشتم که فردا صبح دزشگه خودرا حاضر کرده مرا بهر جایی که می‌خواهم برساند.

در صورتیکه از زمانی که پا بدایره آزادی خواهی گذاشت ترک بعضی راه‌ها را کرده با اینکه واگذار برفقای مقدس (?) خود کرده بودم؛ بجهت اینکه من زیاد دیده آنهاست که بعنوان مشروطه طلبی عنوانی پیدا کرده بودند لازم بود آنها هم به‌بینند. باز راه خانه خانم سرتیب معروفه را پیش گرفته با محترم نامی که اندامی زیبا داشت و یک دو مجلس که او را دیده

بودم محرمانه دلم پیش او بود و او نمیدانست رفته اورا برداشتم و بدستیاری او یکسر رفتم منزل دوست عزیزم استاد علی محمد معمار باشی که تا کنون نظیر اورا در عالم دوستی ندیده‌ام (در جای دیگر نیز اسمی از او بمیان خواهد آمد).

شب را مانده صبح زود رفیق محترم من تا حضرت عبدالعظیم بلکه تا سر زنجیر با من همراهی کرد و زنجیر محبتش را بگردنم محکم نموده مراجعت کرد.

— ۱ —

گریه را بمستی بهانه کردم  
 شکوه‌ها ز دست زمانه کردم  
 آستین جو از چشم بر گرفتم  
 جوی خون بدامان روانه کردم  
 از چه روی چون ارغنون تنالم  
 از جفایت ایچرخ دون تنالم  
 چون نگریم از درد چون تنالم  
 دزد را چو محرم بهخانه کردم  
 دلا خموشی چرا      چو خم نجوشی چرا      برون شد از  
 پرده راز (پرده راز پرده راز)      تو پرده پوشی چرا؟

— ۲ —

همچو چشم مستت جهان خراب است  
 از چه روی روی تو در حجاب است  
 رخ مپوش کاین دور انتخاب است  
 من تورا بخوبی نشانه کردم  
 باغبان چه گویم بمن چه‌ها کرد  
 کینه‌های دیرینه برملا کرد



دست من ز دامن گل رها کرد  
تا بشاخ گل آشیانه کردم

دلا خموشی چرا      خو خم نجوشی چرا      برون شد از  
پرده راز      (پرده راز پرده راز)      تو پرده پوشی چرا؟

— ۳ —

شد چو ناصر الملک مملکت دار  
خانه ماند و اغیار لبس فی الدار

زین سپس حرفان خدا نگهدار  
من دگر بمیخانه خانه کردم

بہتر است هستی ز خود برستی  
نیستی به است عارفان ز هستی

فارغم ز هستی قسم بمستی  
تکیه تا بر این آستانه کردم

دلا خموشی چرا      جو خم نجوشی چرا      برون شد از  
پرده راز      (پرده راز پرده راز)      تو پرده پوشی چرا؟

دو دور از این تصنیف افتاده، در کردستان تمام آن تصنیف را  
پیش یک نفر دیدم ولی فراموش کردم که نسخه آنرا از او گرفتم بفرستد  
یک دورش الان بخاطرم آمد می نویسم و آن یک دور این است:

مرده بہتر آنکو هنر ندارد

نالہ دروغی اثر ندارد

شام ما چو از پی سحر ندارد

گریہ تا سحر عاشقانہ کردم



تصنیف چهاردهم (افشار) (۱۳۲۹ ۴)

بعد از جدائی از دوست وفادارم استاد محمدعلی معمار که در فوق  
ذکر از ایشان شد میان قم و اصفهان ساختم. (این تصنیف با ترجمه ترکی  
آن و با مقدمه مختصری در استانبول در مجموعه ادبیات نمره ۱۲ سال  
۱۹۲۰ بامضای اینجانب چاپ و مورد بسی تقدیر گردید از شاه کارهای  
عارف است—ش.)

از کفم رها شد مهار دل  
نیست دست من اختیار دل  
هیز و هرزه کرد ضد اهل درد  
گشته زین در آن در مدار دل  
بی شرف تر از دل مجو که نیست  
غیر ننگ و عار کار و بار دل  
خجلتم کشد پیش چشم از آنک  
بود بهر من در فشار دل  
بسکه هر کجا رفت و بر نگشت  
دیده شد سفید ز انتظار دل  
عمر شد حرام باختم تمام  
آبرو و نام در قمار دل  
بعد از این ضرر ابلهیم مگر  
خم کنم کمر زیر بار دل  
هر دو نا کسیم گر دگر رسم  
دل بکار من من بکار دل  
فاضلار چون لاله اش کنم  
تا بکی توان بود خار دل

همچو رستم از تیر غم کنم  
 کور چشم اسفندیار دل  
 خون دل بر ریخت از دو چشم و من  
 خوشدلم از این اتحار دل  
 افتخار مردم در درستی است  
 وز شکسته گی است اعتبار دل  
 عارف اینقدر لای تا بکی  
 شیر عاجز است از شکار دل  
 مقتدر ترین خسروان شدند  
 محو در کف اقتدار دل



تصنیف پانزدهم (حجاز)

در سال ۱۳۳۶ در موقع اقامت استانبول بنابر جنگ ساخته شده.  
 (عارف در ساختن این تصنیف از مقاصد ترکیها پیخبر بود و بسی  
 گذشت که ازین شبهه درآمد و همان وقت تصنیف تالی «شوره» را نوشت  
 (۱۰)

— ۱ —

ترک چشمش از فتنه کرد راست  
 بین دو صدا ز این (خدا) فتنه فتنه خواست  
 (خدا فتنه خواست)

ای صبا زبردست را بگوی  
 دست دیگری (خدا) روی دستهاست  
 (بجانم روی دستهاست)

حرص بین و آرزو پنجه کرده باز      دهر صعوه باز  
پیخبر ز سر پنجه قضاست

(خدا پنجه قضاست      امان پنجه قضاست)

ما خرابیم      چو صفر اندر حسابیم      چو صید اندر طنائیم  
جهانرا آب برد و ما بخوابیم      شد عالم عرق خون مست از سرابیم  
همه بدخواه خود از شیخ و شایم

— ۲ —

در حقوق خویش نمره ها زدیم  
کس نگفت که این (خدا) ناله از چه جاست  
(جانم ناله از چه جاست)

هان چه شد که فریاد میکنند

پس حقوق بین الملل کجاست  
(وای ملل کجاست)

سر بسر جهان      برده رایگان  
تنگ دیدگان      بین طمع که باز چشمشان بماند  
(خدا چشمشان بماند      حاتم چشمشان بماند)

ما چه هستیم      عجب بی‌با و دستیم      چه شد محمور و مستیم  
همه عاجز گش و دشمن پرستیم  
ز نادانی و عفت زبردستیم  
به رعم دوست با دشمن لشتیم

— ۳ —

فکر خود کنید ملت ضعیف      که این همه هیاهو سر شماست  
(وای سر شماست)

هر که بهر خویش نیشه میزند ویلهلم و ژورژ یا که نیکلاست

(خدا که نیکلاست)

ماده در کمند ملتی نژد حس در این نژاد

داستان سیمرغ و کیمیاست (خدا مرغ و کیمیاست مرغ و کیمیاست)

وقت جوش است چه شد دل پرده پوش است

خمود است و خموش است

بنال ای چنگ هنگام خروش است

به بیع قطع ایران در فروش است

ز دشمن پر سرای داریوش است

— ۴ —

کفر و دین بهم در مقابله است پیشرفت کفر در نفاق ماست

(خدا در نفاق ماست)

کعبه یک خدا یک کتاب یک اینهمه دوئیت کجا رواست

(وای کجا رواست)

بگذر از عناد باید ایشکه داد دست اتحاد کمر لحد برون (خدا)

دست مصطفی است (خدا دست مصطفی است امان دست مصطفی است)

وقت کار است دل از عم بی فرار است عم دل بی شمار است

مدد کن باله دل اندر فشار است

مرا زین زندگی ای مرگ عار است

غمش خون کوه و عارف بردبار است

تصنیف شانزدهم شود

در اواخر ۱۳۳۶ در استانبول در نتیجه معلوم شدن خیالات ترکها نسبت به آذربایجان ساخته شده.

— ۱ —

چه سورها که من پیاز ساهناز میکنم  
در شکایت از جهان به شاه باز میکنم  
جهان پر از غم دل از (جهان پر از غم دل از)  
زبان ساز میکنم (میکم)

ز من پرس چونی دلی چو کاسه خونی  
ز اشک پرس که افشا نمود راز درونی  
(نمود راز درونی نمود راز درونی نمود راز درونی)  
اگر چه جان ازین سفر بدون درد سر  
اگر بدر برم من بشه خیر برم من  
چه پرده های نیرنگ زشان به بارگاه شه درم من  
(ز شان به بارگاه شه درم من)

— ۲ —

حکومت موقتی چه کرد به که نشوی  
گشوده شد در سرای جم به روی اجنبی  
باد رفت خاکه و کاخ (بیاد ریت خاک و کاخ) و  
بارگاه خسروی (کاخ خسروی)

سکون ز بیستون شد چو تصرکن فیکون شد  
صدای شیون شیرین به چرخ بوامون سد  
(بچرخ بو قلمون شد بچرخ بو قلمون سد بچرخ بو قلمون سد)

شه زنان بسر زنان و موکنان  
 بگریه گفت کوسران ایران دلاوران ایران  
 چه شد که یک نفر مرد نماند از بهادران ایران  
 (نماید از بهادران ایران)

— ۳ —

کجاست کیباد و جم خجسته اردشیر کو  
 شهان تاج بخش و خسروان باجگیر کو  
 کجاست گیو پهلوان (کجاست گیو پهلوان)  
 و رستم دلیر کو (رستم دلیر کو)  
 ز ترک این عجب نیست چه که اهل نام و نسب نیست  
 قدم به خانه کیخسرو این ز شرط ادب نیست  
 (این ز شرط ادب نیست) (این ز شرط ادب نیست)  
 ز آه و تف اگرچه کف زنی چو دف  
 بزنی بسر که این چه بازی است که دور ترک بازی است  
 برای ترک سازی عجب زمینه سازی است  
 (عجب زمینه سازی است)

— ۴ —

زبان ترک از برای از تها کشیدن است  
 صلاح پای این زبان ز مملکت بریدن است  
 دو اسبه با زبان فارس (دو اسبه با زبان فارس)  
 از ارس پریدن است (خدا جهیدن است)  
 نسیم صبحدم خیز بگو به مرده تپیز

که نیست خلوت زردشت  
 (جای صحبت چنگیز) (جای صحبت چنگیز)  
 زبانتان شد از میان بگوشه نهان  
 سیاه پوش و خاموش ز ماتم سیاوش  
 گر از نژاد اوئید نکرد باید این دورا فراموش  
 (نکرد باید این دورا فراموش)

— ۵ —

مگو، سران فرقه جمعی ارقه مشتی حقه باز  
 وکیل و شیخ و مفتی مدرس است و اهل آرز  
 بدین سیاست آب رفته (بدین سیاست آب رفته)  
 کی شود بجوی باز (خدا بجوی باز)  
 ز حربه تدین خراب مملکت ازین  
 نشسته مجلس شوری بختم مرگ تمدن  
 (بختم مرگ تمدن) (بختم مرگ تمدن)  
 چه زین بتر ز بام و در به هر گذر  
 گرفته سر بسر خیریت زمام اکثریت  
 گر این بود مساوات دوباره زنده باد بربریت  
 (دوباره زنده باد بربریت)

— ۶ —

بغیر یاده زاده حلال کس نشان نداد  
 از این حرام زادگان یکی خوش امتحان نداد  
 رسول زاده ری به ترک (رسول زاده ری به ترک)  
 از چه رایگان نداد (رایگان نداد)



گذاشت و بهره برداشت هر آنچه هیزم تر داشت  
 بجز زیان نمر از این «اجاق نرک» چه برداشت  
 با خود این چه نمر داشت (با خود این چه نمر داشت)  
 بغیر اشگ و دود هر آنچه هست و بود  
 یا نبود بی اثر ماند ز سودها ضرر ماند  
 برای آنچه باقی است بین هزارها خطر ماند  
 (بین هزارها خطر ماند)



تصنیف هفدهم (سه گاه)

در استانبول محله «ششلی» در خانه یک ارمنی که منزل کرده  
 بودم وقتی که صحبت استقلال ارمنستان را شنیده و جشن و شادی اهل خانه  
 را دیدم ساختم.

(۱۳۳۸)

—۱—

بماندیم ما مستقل شد ارمنستان  
 (ارمنستان ارمنستان شد ارمنستان)  
 زبردست شد زیر دست زبردستان  
 (دستان زبردستان زبردستان)  
 اگر ملک جم شد خراب گو به ساقی  
 (گو به ساقی نو باش یا قی تو باش یا قی)  
 صبحی بده زان شراب شب بمستان  
 (بده بمستان، بده بمستان)  
 پس است مارا هوای بستان

که گل دو روز است در گلستان  
 بده می که دنیا دو روز بیشتر نیست  
 مخور غم که ایران ز ما خرابتر نیست  
 بدان ملتی کز خراییش خبر نیست  
 (جانم خبر نیست)

آه که اگر آه پر بگیرد      دامن هر خشک و تر بگیرد  
 بی خبرانرا خبر رسانید      ز شان بر ما خبر بگیرد

— ۲ —

(بترتیب فوق)

ز دارالفنون بجز جنون نداریم  
 معارف نه مالیه نی قشون نداریم  
 برفت حس ملت آهچنان که گوئی  
 بشن جان بجان رگ بر گ خون نداریم  
 بغیر عشق جنون نداریم  
 چه خون توان خورد که خون نداریم  
 نداریم اگر هیچ هیچ غم نداریم  
 ز اسباب بدبختی هیچ کم نداریم  
 وجودی که باشد به از عدم نداریم  
 پند پدر گر پسر بگیرد  
 دامن فضل و هنر بگیرد  
 ما ز نیاگان نشان چه داریم  
 تا که ز ما آن دگر بگیرد

(بترتیب بند اول)

بسر فی کله لیک فوج فوج سردار (۱)  
 بهر ده یراغ اسب پهن سرو سالار  
 ز دربار دولت پی فروش هر روز  
 لقب با جوال می برند خرک وار  
 پسر اگر شام شب نداریم  
 چه بد است از لقب نداریم  
 تھی تو بسان دهل پر از صدائیم  
 همه شاه وارث چه باک! اگر گدائیم



تصنیف «جان برخی آذربایجان» را عارف بعد از سفر استانبول و دریافتن خطری که از حدود غربی بسوی ما متوجه است، سروده. آذربایجان با اینکه زبانش ترکیست، احساسات، تاریخ، ادبیات، دین و عاداتش ایرانی است. و غلبه زبان ترکی بموجب مهاجرت ترکان (ایرانی شده) و همجواری با ایالاتی که نیز معروض هجوم و مهاجرت ترکها بوده اند می باشد. ایران مجبور است آذربایجان را مانند دلد و پ دیده ای که در خطر تیر دشمن است محافظه نماید. طریقه حراست اندر بایجان باید هم جسمانی باشد و هم روحانی یعنی بهمان درجه که لازم است توپهای گروپ و سرداران دشمن کوب در حدود آذربایجان صف کشیده منتظر فرمان باشند باضعاف آن نیز باید معارف فکر و روح و زبان ایرانی را در تمام زوایای این خاک زنده نماید. و بواسطه مدارس تازه و کافی جوانان این قطعه را بدون اتلاف وقت حاضر کند و حتی در مدارس ابتدائی آنان و ذکور معلمات و معلمین قابل از ایالات فارسی

زبان ایران بکار وادارد. و اگر در ادای این تکلیف مهم یعنی ترکیه و تعلیم نفوس، غفلت رود پیش راه ترکیگری را بهیچوجه نمیتوان گرفت. و ادبیات جدید و اشعار و رمانهای دلنواز ترکی هم چنین کتابهای بی شمار علمی که در پنجاه سال اخیر در این زبان تألیف شده اند فضای آذربایجان را خواهند پر کرد و آنگاه دیگر آب رفته بجوی نخواهد برگشت! عارف «دیپلومات» و یا مورخ نیست ولی هوش طبیعی بسیار نیز او خطر بزرگ آذربایجان را خوب درک کرده است. تصنیف شهناز نیز در همین اوان گفته شده.

چاره آذربایجان دست ایران و روح ایران نیز از ایرانیان هوشمند و پاک اندیش است و اگر احساسات و عملیات این گونه ایرانیان معطوف بر این مسئله بزرگ نباشد از وزرای کهنه یا وکلای یاوه طهران کاری ساخته نخواهد شد که بهترین آنها بجای کار در میمترین موقع فشار شعری یوسیده بعنوان «آذربایجان پیراهن تن دولت!» گفته خاموش شده و بدترینشان نیز در موقع حس هبجان و عصیان از ساکنین آنساعان با عبارت «عضو فلج» انرا محکوم بقتل خواهد نمود. . . . آذربایجان برای آزادی و آبادی ایران ثقةالاسلامها خیابانیها و کلنلها قربانی داده است و خواهد داد. ایران نیز باید این فرزند خلف را دست حمایت بر سرش نهد و هر ایرانی برای دلدادن باذربایجان فداکار، در خواندن این تصنیف موثر با عارف هم آواز باشد. اکنون که این سطور را در «برلن» می نگارم عارف در تبریز است و یقین دارم آذربایجان این فرزند وفادار ایران را در مهمانی بسی گرمی و بسیار ارجمند میدارد.

(رجب ۱۳۴۳—ش. ۰)

تصنیف هیجدهم (زهاب)

هنگام پیام آذربایجان و ریاست وزرائی ونوقالدوله که گفته بود

آذربایجان عضو فلج ایرانست (۱۳۳۸)

جان برخی آذربایجان باد  
این مهد زردشت مهد امان باد

(مهد امان باد)

هر ناکست کو عضو فلج گفت  
عضوش فلج گو لالش زبان باد

(لالش زبان باد)

کلید ایران تو شهید ایران تو امید ایران تو  
درد بر روانت از روان یاکان باد

(از یاکان باد)

ای ای ای فدای خاکت جان جهان باد  
صبا ز من بگو باهل تبریز

که ای همه چو شیر شرزه خونریز

ز ترک و از زبان ترک پرهیز

زبان فرامش نکند بگفت زردشت کز اب

خמוש آتش نکند خموش آتش نکند



تصنیف نوزدهم (دشتی)

یک صبح در خیابان «پرا»ی استانبول: دختر پریشان زلف! تری

مبهوت! (استانبول ۱۳۳۸)

شامه بر زلف پریشان زده ای به به به

دست بر منظره جان زده ای به به به

آفتاب از جه طرف سر زده امروز که سر

بمن بی سرو سامان زده ای به به به

صبح از دست تو بسراهن طاقت زده چاک

تا سر از چاک گریبان زده ای به به به  
 من خرابانیم از چشم تو پیداست که دی  
 باده در خلوت رندان زده ای به به به  
 تن یک لائی من بازوی تو سیلی عشق  
 تو مگر رستم دستان زده ای به به به  
 رخ چون آبه رحمت زمی افروخته‌ای  
 آتش ای گبر بقران زده ای به به به  
 عارف اینگونه سخن از دگران ممکن نیست  
 دست بالاتر از امکان زده ای به به به



تصنیف بیستم (بیات ترک) (۱۳۳۸)

موقعیکه از اسلامبول بطهران آمدم و از طهران بدیدن دوست عزیزم  
 محمد کریم خان گزی میرفتم در کمال تنهایی در پیابان فراخ (مورچه‌خورد)  
 اصفهان که شکارگاه صفویه بوده، به فکر وحشیت و بی‌حقیقتی جنس  
 بشر افتاده و در همان صحرا عاصی شده دیوانه‌وار گفتم:

رحم ای خدای دادگر کردی نکردی  
 ایقا به فرزند بشر کردی نکردی

بر ما در خشم و غضب پستی بنستی  
 جز قهر اگر کار دگر کردی نکردی

طاعون و با قحطی بگو دنیا بگیرد  
 یک مشت جو گر بارور کردی نکردی

آتش گرفت عالم ز گور بو البشر بود  
 صرف نظر گر زین پدر کردی نکردی

گیتی و هرچه اندر ز خشک و تر بسوزان  
 شفقت اگر با خشک و تر کردی نکردی

یک دفعه عالم بی خبر زیر و زیر کن  
جنبنده را گر خبر کردی نکردی

این راه خیری بدنیادم پیش پایت  
با جبرئیل از خیر و شر کردی نکردی  
این اشرف مخلوق زشت و بی شرف را  
با جنس سگ همسر اگر کردی نکردی

جز خر کسی تن زیر بار غیر ندهد  
کرامتی جز شیمه خر کردی نکردی  
ملک کیانی را حجر چون دست خویش کرد

کوتاه اگر دست قهر کردی نکردی  
ایران هنرور را بذلت اندر آرد

عارف اگر کسب هنر کردی نکردی

عارف این تصنیف فوق را تغییر داده و در نهضت جمهوری ایران  
در نمایش شب چهارشنبه ۶ شعبان ۱۳۴۲ که شاید پر ازدحام ترین نمایش-  
های عارف بوده است در طهران خوانده است و آن بقرآن ذیل است:

رحم ای خدا دادگر کردی نکردی

ابقا با عقاب قهر کردی نکردی

از این سپس میدان شاهان جهان را  
گر از حلب تا کاشغر کردی نکردی

پیش ملل شرمندگی مان گشت زین روی  
مارا ازین شرمنده تر کردی نکردی

در کینه خواهی خرابی های ایران  
مارا به شه گر کینه ور کردی نکردی

در سایه این شاخ هرگز گل نروید  
با تیشه قطع این شجر کردی نکردی

از تارک شاه قدر قدرت اگر دور  
 این تاج با دست قدر کردی نکردی  
 با مجلس شوری ز عارف گو جز اینکار  
 فردا اگر کار دگر کردی نکردی  
 این تصنیف بعد از غزل «سوی بلبل بوی گل باد صبا خواهد برد.»  
 خوانده شده (رجوع بغزلیات)



تصنیف بیست و یکم (افشار) طهران (۱۳۴۰)

امروز ای فرشته رحمت بلا شدی  
 خوشگل شدی و شنگ شدی دلربا شدی  
 پا تا بسر کرشمه و سر تا به پای ناز  
 زیبا شدی لوند شدی خونس ادا شدی  
 خود ساعتی در آینه اطوار خود به بین  
 من عاجزم از اینکه بگویم چه ها شدی  
 به به چه خوب شد که گرفتار جون خودی  
 گشتی و خوب تر که تو هم مثل ما شدی  
 مارا چه شد که دست بسر کرده ای مگر  
 از ما چه سر زد اینکه تو پا در هوا شدی  
 دانه تورا مقام نبوت نه در خود است  
 گر شرک یا که کفر علی الله خدا شدی  
 نامت شفای هر مرض عاشقان شد است  
 ای مایه حیات حدیث کسا سدی  
 هر کس بدل زیارت کویت کند هوس  
 مسهد مدینه مکه شدی کربلا شدی





تصنیف بیست دوم (دشتی) تصنیف کنل (طهران ۱۳۴۰).  
 گمان می‌کم در میان تمام تصنیف‌های عارف سه تا هستند که چون  
 هر یکی در محزون‌تر و یأس‌انگیزتر دوره‌ای از ادوار انقلاب ایران واقع  
 شده‌اند همچنان مؤثرترند و دلسوزتر و از ته دل عارف درآمده‌اند. یکی  
 از این سه تصنیف: «از خون جوانان وطن لاله دمیده . . .» است  
 که در فجر انقلاب یاد اولین قربانیهای آزادی سروده شده است. و  
 آن وقتی بود که خاک وطن از خون جوانانی که در مقابل دولت  
 استبدادی جنگیده و افتاده بودند رنگین شده بود.

دومی تصنیف «شوستر» آمریکائی است که در زمانی نوشته شده است  
 که حکومت تساری روس دربر انداختن اساس استقلال ایران بواسطه  
 اولیمانوم معهود از سیاست خود برده برداشت و پای بگلوگاه ما گذاشت  
 سومی نیز تصنیف کنل است که در نظر عارف آخرین مدافع حقیقی حقوق  
 ملی ایران بود و با آن دشواری برای وطن کار کرد و با آن آسانی هم  
 بر افتاد. تا وقوع جنگ بهانه ایرانیان مداخله‌های بیگانه بود و در نتیجه  
 جنگ که ما را بحال خودمان گذاشتند، امیدهایی در دلها رخ‌مینمود و چون  
 کاری از پیش رفت پس معلوم شد که دشمنان داخلی کمتر از روس و  
 انگلیس نبوده‌اند. از این بود که چندی از آزادیخواهان دریافته‌اند که چاره  
 جز یک تفسیر اساسی نخواهد بود. نخست کمیته آهن شروع کرد بعد قبه  
 آذربایجان و رشت سرزد و اخیراً نهضت خراسان. آقایان «رجل»  
 فهمیدند خبر چیست و آنها نیز در این مسئله که برای آنها مسئله حیات و  
 ممات بود همدست گشتند و چون زر و زور داشتند غلبه نصیب آنان شد  
 و در اندک مدتی حرکات تازه انقلاب محکوم بسکوت گردید. متجدد  
 بزرگ ایران خیابانی، انقلابی نامی حیدر خان و نظامی بزرگ کنل  
 تقی خان پشت سرهم مقتول گشتند. شاید افول کنل برای عارف که  
 عمرش بمصائب گذشته است بزرگترین مصیبت‌ها بود. کار عارف بعد از

مرگ این جوان همیشه آه و فغان و اشک دیده‌اش همواره ریزان است  
خودش میگوید :

«نداشت عارف جز این دو چیز وقف تو کرد

مدام سینه سوزان و دیده تر خویش»

عقیده و ایمان قطعی عارف اینست که اگر کلنل زنده می ماند و  
کار می کرد ایرانرا نجات می داد. و از روز مرگ او تاکنون بهمان  
طور که در اشعارش وعده داده است دمی از ماتم او غافل نبوده.

بنده کلنل را ندیده‌ام ولی آنچه تاکنون از دوست و دشمن شنیده‌ام  
جمله گی دلیل بزرگواری و شرافت و وطن دوستی این ایرانی پاکدلست  
آلمانیها که جنگیان مادرزادند از شجاعت و شرافت کلنل جوان ایران که  
در حدود غربی نشان داده است، همواره با احترام یاد میکنند. کلنل بعد  
از فیام، اطراف خراسان را توحید و تأمین کرده و اردوی منظمی از  
ژاندارم‌ها ترتیب داد. و بر ضد حکومت وقت صف بر آراست ولی پیش  
از آنکه جنگ بزرگی بشود خود با چند تن در نقطه دور از مرکز  
هجوم کرده و از بدی حادثه هدف تیر گردیده مقتول شد. این واقعه در  
ژردیکی قوچان در ماه صفر ۱۳۴۰ وقوع یافت. اینک برای اشاره  
بتاریخ زندگانی او سطور ذیل را عیناً از جزوهای که بقلم خودش در  
تحت عنوان «جواب داد خواهی محبوسین طهران مندرجه در شماره  
۹۲۰ روزنامه نیم رسمی ایران از طرف نایب سرهنگ محمد تقیخان  
پسیان» نوشته و نشر کرده است اقتباس می نمائیم: «من مهاجر هستم  
یعنی اجداد من پس از جنگ ۱۲۴۳ هجری و مجزی شدن خفقان از  
ایران زیر بار رعیتی خارجه نرفته از همه چیز خودشان صرف نظر کرده  
و خود را باغوش وطن آباء و اجدادی انداخته اند پدران و پدر بزرگان من  
همه (سوگلبهای) رجال نامی ایران مثل میرزا تقیخان امیر، حسنعلیخان  
امیر نظام و غیره بوده اند من خود در ۱۳۰۹ در تبریز متولد شده و از سنه

۱۳۱۷ تا ۱۳۲۳ در آئین شهر ابتدا در منزل و مکتب و سپس چند ماه در اولین مدرسه آئین شهر که با اسم لقمانیه معروف بود بتحصیلات فارسی و عربی و منطق و مقداری از علوم جدید و السنه خارجه اشتغال داشتم در ششم جمادی الاولی ۱۳۲۴ برای تکمیل تحصیلات بپهران آمدم و در ۱۸ جمادی الثانی همان سال داخل مدرسه نظامی شدم و مدت پنج سال در آن مدرسه تحصیل می کردم و هنوز یکسال دیگر باختتام دوره مدرسه مانده بود که (رفرم) افواج قدیم شروع شده و وزارت جنگ من و نه قمر رفیق دیگر مرا برخلاف میل و رضای خودمان از مدرسه خواسته و برتبه نایب دومی داخل خدمت نمود (۱۳۲۹). دو سال در تشکیلات فوق الذکر خدمت کرده و بتدریج تا درجه سلطانی نایل گردیدم لیکن نظر باینکه رؤساء از دادن حساب پول هائی که میگرفتند خودداری مینمودند و بیچاره (مستر شوستر) آمریکائی مثل پیشکار حالیه مالیه خراسان از آدم حساب میخواست و حساب دادن کار عاقلانه نبود حساب داده نشد او هم دیگر پول نداد و اساس مشون جدیدالتشکیل برهم خورد گویا مقصود و انعی هم همین بود زیرا در این ترتیب مقصود کاملاً بعمل نمی آمد و ترتیب خودمانی از هر حیث رجحان داشت خصوصاً موقعیکه ختم بود عذر خود شوستر هم خواسته خواهد شد در این وقت بریاست گروهان و معاونت باطالیان در اطراف قزوین جزو اردوی اعزامی بر علیه حبیب الله خان کرد بودم در مدت ششماه فقط دو ماه حقوق گرفته یکسه آن نیز بزیردستان گرسنه خود مساعده دادم که هنوز هم بعضی ها پیش من و پول نزد آنهاست و شاید اغلب بدرود زندگی کرده باشند آنها را برش الذمه مینمایم حقوق چهار ماهه ما پیش کی و کجاست؟! الله عمه بحقیق الامور. پس از تلگرافات عدیده و عده وصول جزای بمرکز آسمه و البته تکلیفم معلوم بود که بایستی کنج خانه بنشینم ضری نکشید که از طرف معلم مدرسه خود آقای کلنل (کستروپس) به یگانه صاحب منصب

با شرف و ایران دوست یعنی آقای ژنرال یالمارسون فقید که نام با شرفش در قلب هر سرباز صمیمی ایران مادام الحیاة نقش ثابتی خواهد بود معرفی شده (اول ربیع الثانی ۱۳۳۰) باسم صاحبمنصب داوطلب مدت ششماه در یوسف آباد بسمت معلم و متعلم و مترجم خدمت کردم و با اینکه قرار نبود قبل از طی دورهٔ مدرسهٔ صاحب منصبان ژاندارمری کسی از داوطلبان صاحب رتبه شود خدمات من دقت صاحبمنصبان سویدی را جلب کرده و در اول ماه ششم جزو شاگردان دورهٔ اول مدرسه بدرجهٔ که در قشون داشتم نایل گردیده بسمت آجودان مترجمی و ریاست گروهان سیراب مأمور راه همدان شدم راهی که در آنوقت از اشراذ و غارتگران مسدود و کلنل (مریل) آمریکائی با عدهٔ ژاندارم شوستری بواسطهٔ اشتغال بغارت دهات نتوانسته بودند از عهدهٔ امنیت برآیند و با اینکه نتوانسته بودند و عدم امکان عبور مالالتجاره در آن راه اسباب شکایت بزرگ همسایهٔ شمالی شده هر ساعت و دقیقه باعزام قوای امپراطوری تهدید مینمود یکسال در این راه خدمت کرده و اغلب شبهارا بواسطهٔ عدم اعتماد بقراولان اردو تا صبح مشغول سرکشی پاسبانان و محافظین بودم در اثنای این خدمت مکرر از طرف صاحب منصبان سویدی که در آنوقت هنوز اروپائی بوده و با زبردستان از روی بغرضی و ببطرفی رفتار می نمودند درجهٔ یاوری پیشنهاد شده لیکن از طرف ژنرال بواسطهٔ عدم تناسب سن قبول نشد.

تا اینکه بالاخره پس از اینکه صاحبمنصبان مختلف پیشنهاد مزبور را تکرار کردند قرار شد مجدداً بطهران رفته و پس از اختتام دورهٔ مدرسه بدرجهٔ یاوری نایل گردیدم. در چهاردهم ذیقعدة الحرام ۱۳۳۱ داخل مدرسهٔ صاحب منصبان ژاندارمری شده یازدهم ربیع الثانی ۱۳۳۲ در مدرسهٔ مزبور مشغول تعلیم و تعلم بودم در جریان دورهٔ مدرسه در ازاء خدمات راه همدان باعطای یکقطعه مدال طلای نظامی از طرف وزارت جلیلهٔ جنگ مفتخر گردیدم هنوز یکماه باختتام دورهٔ مدرسه مانده بود که ماموریت بروجرد

پیش آمد و من بریاست یک «اسکاددان» صاحبمنصب جزء در جزء اردوی اعزامی مامور شدم. در اولین جنگ با الوار با یازده تن از عده خود مجروح شده (۲۳ ربیع الثانی ۱۳۳۲) لیکن نقطه ماموریت را از دست نداده و قبل از واگذار کردن فرماندهی بصاحبمنصب دیگری از انبج حرکت نکردم پس از بهبودی زخم در اغلب جنگهای بروجرد شرکت داشته و در عرض دو ماه بطوری جلب دقت رئیس جدید خود را نمودم که مجددا رتبه یابوری در خواست شده و مورد قبول افتاد (۱۷ ج ۲ ۱۳۳۲) پس ازان بموجب تقاضای رئیس رژیمان فزوین بجای ماژور (تورل) بریاست باطالیان همدان منصوب گردیدم (۲۰ رجب همان سال) و ازان تاریخ تا چهاردهم محرم ۱۳۳۴ در انجا ماموریت داشتم و در طول این مدت شاید سه ماه در شهر همدان نبوده و دمی آسوده ننشوده بودم که جنگ عمومی اوضاع را تغییر داده و حسب الامر رئیس رژیمان و رئیس کل ژاندارمری و شاید مقامات عالیتر بحمله «مصلا» اقدام کردم (۱۴ محرم ۱۳۲۴) و بحمدالله باعده بسیار نا قابلی چون قصد و نیتی جز خدمت بوطن و رهائی مملکت از مظالم، قشون (تزاری) نداشتم به طرد و دفع دشمن موفق گردیدم (تفصیل این حمله در کتاب موسوم به «جنگ مقدس از بغداد تا ایران» بزبان المانی بطبع رسیده). لیکن بواسطه عدم اتحاد و تذبذب و عدم صمیمیت هیئت رئیسه و احزاب مختلفه و فقدان اسلحه استقامت در مقابل هوای عظیمه ممکن نگردید و حرکت الاستیککی شروع شد و بالاخره سقوط بغداد و مسدود شدن راه مرا مجبور بعقب نشینی دائمی نمود در مدت این کشمکش چه کشیده و چه دیدم غیر قابل تصور و حقیقه غیر ممکن التقریر و تحریر است. همین ندر باید متذکر شعر عربی منسوب به حضرت زهر اسلام الله علیها شده و بگویم «صبت علی مصائب لوانها — صبت علی الایم صرن بیایه»!

ایا من خدمتی در جهان جنگ کرده و یا نکرده‌ام بایست بکسب مطبوعه در المان و ممالک بطرف مراجعه نمود زیرا اگر من شرح بدهم شاید حمل بر خودستائی و رجز خوانی شود در صورتیکه مقصودی جز بیان حقیقت و شرح مختصری از گذارشات زندگانی خود نداشته و فقط میخواهم هموطنانم بدانند که من کیستم و کجائی هستم و حرف حسابیم چیست. مخصوصا در جنگهای پیش فراولی «نویسندگان» اسلحه و میمات من عبارت از اشعار رزمی شاهنامه بود که بدان وسیله افراد «جلیک» را بجنگ و کشته شدن در راه وطن عزیز ترغیب و تحریص میکردم خلاصه در نتیجه بعضی اقدامات و حوادث که از ذکر آنها صرف نظر کرده و نمیخواهم یکبار دیگر بر جراحات قلبم نمک پاشیده باشم اضطراراً از کار کناره گیری کرده از دست بعضی همقطاران بی حقیقت و دور و خود را خلاص کرده بدون اینکه در نقطه درنگ و توقف کنم برای معالجه ورم کبد بالمان رفتم (ششم شعبان ۱۳۳۵) هنوز معالجه باتمام نرسیده بود که استماع خبر موحش دیاله و در خون خود شنا کردن افراد رستید و با وفایم دنیا را در جلو چشمم تیره و تار ساخته برای اینکه خودی باها رسانیده و انقلابا بهم جان داده باشیم بسوی حلب و موصل متاقم. (۲۵ ذیحجه ۱۳۳۵) ولی افسوس افسوس! صد هزار افسوس! آب بیرحم نعلش های آن شهدای بیگناه را بسرعت امواج وحشت آور خود همه جا غلطانده و باستراحتگاه فقر دریا رسانیده بود و دیگر برای من حتی دیدن آب خون الود نیز میسر نمیند بلی «من از بیگانگان هر گز نتالم که با من هر چه کرد ان اسنا کرد»! مایوس براین مراجعت کردم (۲۰ محرم ۱۳۳۶). برای اینکه هیچ دخالتی در کارها نداشته و ضمنا وقت خود را بی خود نگذارنده باشم با اینکه ضعف اعصاب و چشم و کلیتاً علت مزاج مانع از قبول خدمت هوانوردی بود بتصور وصول مقصود داخل این خدمت شدم. (۱۰ شعبان ۱۳۳۶) لیکن پس از ختم شناسائی

میکانیک و سی و سه مرتبه طیران سخت مریض شده و توانستم تعقیب  
 نمایم. در خواست انتقال داده به قسمت یاده منتقل گردیدم (۳ شوال ۱۳۳۶  
 و تا حدود (رولسیون) و موقع متار که جنگ مستمرأ در خدمت بودم.  
 ضمناً ریاضیات عالیه و موسیقی نیز تحصیل میکردم چنانچه با وجود اطلاعات  
 ناقصه دوائر مختصری از سرودهای ژاندارمری و اشعار ملی ایرانی با نوت  
 بطبع رسانده و باسامی: «سه سرود ملی و هفت آواز محلی ایرانی» به  
 مختصر مقدمه بزبان آلمانی از خود پیادگار گذاشته‌ام که یکی از آنها فوق‌العاده  
 طرف توجه موسیقی‌دانهای آلمان شده بود و نیز عده زیادی از رگلمنهای  
 مختلفهرا ترجمه و حاضر طبع نموده بودم که بواسطه عدم استطاعت خب  
 آنها ممکن نشده و تا امروز هم مقدر نگردیده‌ام بالاخره از یک طرف  
 زندگی روز بروز گراوتر شده و از طرف دیگر مختصر وجه پس اندازی  
 که در مدنهای متمادی خدمت جمع آوری شده بود با نهمی رسیده و نزدیک  
 بود که کار بفلاکت و ذلت برسد (عده از دوستان آلمانی حاضر همراهمی  
 و مساعدت شده و حتی معلم انسان دوست من آقای (ژباستیان بک) حاضر  
 شده بود محلی در دارالفنون (لایپسیگ) برای من تهیه کرده و به اینکه  
 با خود بجنوب آمریکا ببرد و همچنین مسیو (اکسترم) سویدی توسط  
 مادام چلسترم خانم رئیس رژیمان متوفی من مرابه سوئد دعوت کرده بود  
 که هر قدر بخواهم در آنجا میمان باشم مخصوصاً نوشتجات دوستان  
 اروپائی که مقارن حرکت میرسید تمام عملو از احساسات دوستانه بوده  
 و حتی دو نفر حاضر شده بودند که هر قدر قرضی بخواهم بدهند و  
 و تمی پس بدهم که مقدر باشم همه را با استغناهی ضعیفی و حبیبی بر دست  
 رد کردم) پنجهزار مارک بقیه السینه دارائی خودد هزار فرانک سوئیس  
 خریدم بامید خدا حرکت کردم (۲۸ صفر ۱۳۳۸) در سوئیس مجبور  
 شده چهار هزار فرانک دیگر قرض کرده پس از شصت و یک روز  
 مسافرت در موقع ورود به بندرا انزلی (۲۹ ربیع‌الثانی ۱۳۳۸) که از

هر طرف جیب و بظم را می کاویدند چند قرانی بیشتر نداشتیم آنهم بمصرف انعام حمالهائی رسید که مثل ملک الموت دور صندوقهای لباس را گرفته و میخواستند من و ضدوقهارا باهم ببرند، حقیقتاً تفتیش انزلی یکی از یادگاریهای فراموش نشدنی دوره زندگی من است و گویا زمامدار آنوقت تمام این اوامرا از روی اصول مشروطیت و مطابق با قوانین اساسی مملکتی صادر میکرده است و کسی هم اسم آن کابینه را کابینه سپاه نمی گذاشت !!! لاجرم از یک خانم روسی که همسفر بود مبلغی فرض کرده با اتوموبیل به نهران حرکت کردیم پس از ورود بمرکز (۳ جمادی الاولی ۱۳۳۸) با اینکه بکلیه صاحبمنصبان و اشخاص مهاجر خرج معاودت داده شده ولدی الورد بخدمتی گماشته شده بودند بعلت غیر معلومی (شاید معلوم است ولی از ذکرش صرف نظر می کنم) با اینکه نسبت بدیگران فدایی تر و برای اشغال مقام ریاست رژیمان و غیره مستحق تر بودم و اقلاباً بایستی بخاطر برادر و پسر عموی شهیدم از من دلجوئی میشد بدون اینکه ذره از طرف دولت و حتی دوستان صمیمی ملی کسانی که در باره آنها از هیچ قسم فداکاری مضایقه نکرده بودم مساعدتی ابراز شود مدت پنجمه یعنی تا تاریخ سقوط کابینه سفید آقای و ثوق الدوله پیکار ماندم (در این مدت مشغول ترجمه بعضی از کتب مفیده بودم از جمله (تاریخچه یک کنیز) تصنیف، لامارتین که مقداری از آن در یاورقی روزنامه آگاهی بطبع رسیده و هم چنین یک سرگذشت واقعی با اسم: سرگذشت یک جوان وطن دوست شروع کردم که چنانچه عمری باقی باشد و با تمام موفق شده بطبع برسانم شاید قابل توجه باشد و خوانندگان بر نویسنده مظلوم آن رحمت و شفقت آورند بلافاصله پس از تغییر کابینه آقای کفیل تشکیلات شاید بصلاح دید مشاور بدکینه خود- شان گویا بتصور اینکه حضرت آقای مشیرالدوله نسبت بخانواده ما رحمت مخصوص داشته و در دوره زمامداری خودشان حتی الامکان عدل و



انصافرا کنار نخواهند گذاشت و می دانستند که ما البته بحضور معظم له تظلم خواهیم کرد با کمال عجله من و پسر عمودیم را احضار کرده و همان روز احضار توسط خودم امر بنوشتن حکم عمومی راجع باستخدام مجدد ما (با اینکه کسی مارا خارج نکرده بود) فرمودند که شخصاً بوزارت برده و بامضای معاون برسانند (توضیح اینکه هنوز وزراء معین نشده ولی قطع بود که آقای مشیرالدوله رئیس الوزراء خواهند بود) لیکن بعلت مجهولی این تصمیم باین شدت مدتها بعقب افتاده و حتی اگر باصرار دوستان من همه روزه به تشکیلات نرفته شخصاً تعقیب نمی کردم و جراید نمی نوشتند ممکن بود که مسئله بکلی مسکوت عنه مانده و باز او ویلان و سرگردان باشیم باری بالاخره حکم نمره ۱۷۶ مورخه (غره ذیقعدہ ۳۸) در حدود (۶ ذی-حجه ۳۸) بامضاء رسید و بندمرا با بودن یاور محمدحسین میرزا در مشهد و اطلاعاتیکه از وضع ژاندارمری خراسان و تسلط کامل والی وقت داشتند بدون هیچ اسم و رسمی بفلاخن گذاشته بسمت خراسان پرتاب کردند و برای تشکیلات جدید فوای خراسان امید واریها دادند (شانزدهم ذی حجه ۱۳۳۸) برای اینکه بفهمانم در مقابل احکام مطیع صرف بوده و از خوددرائی ندارم با اطلاع بمراتب فوق حرکت کرده به مشهد رسیده و حسب الامر والی وقت اداره را از کفیل تحویل گرفته مشغول گرد شدم (۲۵ ذی حجه ۳۸) از بدو تصدی دچار یک سلسله اشکالات و مسثر لاینحلی گردیدم که دائماً مرا در زحمت داشته و آنی راحت نمی گذات از جمله مسئله حقوقات معوقه بود که با وجود اینکه بودجه ژاندارمری همه ماهه مرتباً از طرف اداره مالیه پرداخته شده بود حقوقی چندین بیج افراد نرسیده و مبلغ معتناهی نیز اشخاص خارج طلبکار بودند و خینی چیزهای دیگر که شرحش کتاب مفصلی لازم دارد عجب تر از همه اینکه همه میدانستند حقوق نرسیده ولی هیچکس نمیدانست کی چقدر ضب دارد و در شعبه محاسبات ورق پاره هم نبود که شخص بآن رجوع کند

رئیس سابق علاوه بر اینکه خودش را مسئول هیچکس نمی‌دانست بوسایل  
ممکنه از صاحب منصبان دیگر نیز حمایت نموده و نمی‌گذاشت از روی  
تحقیق طلب افراد نظامی و غیره معلوم شود و بامزه‌تر اینکه همه روزه بایستی  
من که دخالتی در ایام گذشته نداشته و دیناری از بابت بودجه گذشته اخذ  
نکرده بودم از صبح تا غروب با یکمشت طلبکار دست بگریبان شده و  
روزی ده بیست جواب رسمی باحکامی که راجع پرداخت طلب این و  
آن می‌رسید بنویسم با همه اینها و با اینکه از همه طرف کوشش و جدیت  
می‌شد که عملیات من بی نتیجه مانده و ترتیبات اداره کما فی السابق در هم  
و پیچیده بماند در مدت فزونی امورات را بجزریان طبیعی انداخته شعبات  
فقه را تاسیس و شعباتی را که اسماً موجود بودند صورت خارجی داده  
و نتیجه زحمات خود را مشهور مخالف و موافق نمودم پس از فراغت از  
اصلاحات ابتدائی هم خود را بر آن مصروف داشتم که حقوق معوقه را  
وصول و بذوی الحقوق برسانم خود همین مسئله بود که مرا بیشتر بدبخت  
نکرده و بیشتر از پیش دچار مشکلات نمود جوابهای واصله از مقامات  
عالیه با اینکه اغلب مساعد بود لیکن همان روی کاغذ و ابدأ اثر عملی  
دیده نمی‌شد و حتی جزء بقیه بودجه اولین برج تصدی که تقدماً در یکجا  
پرداخته شد دیگر حوالجات ماهیانه مطابق معمول اداره داده نشده و بر  
خلاف تمام قوانین حوالجات بودجه ژاندارمری برای وصول به حکومتها  
فرستاده شده در خواستهای عاجزانه من بجائی نرسید بدیهی است راه  
انداختن چرخهای یک اداره خراب با نبودن پول غیر ممکن و محال بود  
خصوصاً با آن بدحسابی که دیگر هیچکس معامله باعتبار نکرده اعضاء اداره  
را کلیتاً بچشم آدم‌های متعددی و غار تگر می‌نگریستند بالاخره حاره  
منحصر بفره خود را در کناره گیری دیده و در عرض دو ماه از سندات  
گرفزاری سه مرتبه مستقیماً بایالت و مرتبه چهارم توسط کفیل تشکیلات  
بوزارت داخله استعفا داده و نمی‌دانم بچه علت هر چهار مرتبه مقبول

نیفتاده و بمواعید گذشت زیرا یقین دارم هیچکس در خیال استفاده نبود. خلاف تمام قوانین حوالجات بودجه ژاندارمری برای وصول به حکومتها به سابق اضافه شده و همه روزه در اداره محشر و غوغائی داشتیم من در اداره خود نه فقط رئیس بلکه بواسطه عدم اعتماد بعضی از اعضاء و عدم اطلاع برخی دیگر خدمات مختلفه را شخصاً انجام داده و در مقابل فقط بهمان حقوق ریاست فناعت می نمودم هر پیشنهادیکه بمرکز اداره خود می فرستاده یا جواب نرسیده و یا جواب منفی با تراکتی میرسید و دیگر تعقیب نمی گردید و بخوبی حس می کردم که مقصود از اعزام من بخراسان اصلاح ژاندارمری نبوده و کسی در خراسان طالب انتظام حقیقی امور نمی باشد بلکه مقصود این بود که در دست پنجه فادری اسیر مانده و وجود معطله شده بالاخره به بی کفایتی معرفی و مقتضیح شوم و اینکه می گفتند بواسطه عدم رضایت از رئیس قدیم بنده احضار شده ام باور کردنی نباید باشد زیرا برای کسیکه از ریاست ژاندارمری خلع زکشته ریاست قشون پیشنهاد نمی کنند باری الکلام ما قل و حل»

پیام کلنل با این جمله ختام می یابد: «مرا اگر بکشند قطرات خونه کلمه ایراندا ترسیم خواهد نمود و اگر بسوزانند خاکسترم نام وطن را تشکیل خواهد داد. مشهد لیلۃ ۱۳ مشهد لیلۃ ۱۳ سرطان ۱۳۰۰ (محمد تقی)».

عارف این تصنیف را در کنسرتی که در طهران داد بعد از غزل دستی (دل هیچگه ز عشق تو دل ناگران نبود بار ناگران عشق تو بر ماگران نبود....) با صدا و تأثیری که بدلیها قوژ می نمود خواند.

(ش.۰)

گریه کن که گر سیل خون گری نمر ندارد  
 ناله که ناید ز نای دل اثر ندارد  
 هرکسی که نیست اهل دل ز دل خبر ندارد

دل ز دست غم مفر ندارد دیده غیر اشگ تر ندارد  
 این محرم و صفر ندارد  
 گر ز بیم چاک جیب جان چه پاک مرد جز هلاک  
 هیچ چاره دگر ندارد زندگی دگر ثمر ندارد

— ۲ —

شاه دزد و شیخ دزد و میر وشحنه و عسس دزد  
 دادخواه وان که او رسد بداد و داد رس دزد  
 میر کاروان کاروانیان تا جرس دزد  
 خسته دزد بسکه داد زد دزد  
 داد تا بهر کجا رسد دزد  
 کشوری بدون دست رد دزد  
 بشو ای پسر ز این وکیل خر روح کارگر  
 میخورم قسم خبر ندارد که این وکیل جز ضرر ندارد

— ۳ —

دامنی که ناموس عشق داشت می درندش  
 هر سری که سری ز عشق داشت می برندش  
 گو بگوی و بر زن به برزن همچو گو برندش  
 ای سرم فدای همچو سرباد یا فدای آن تنی که سر داد  
 سر دهد زبان سرخ بر باد  
 مملکت دگر نخل بارور کاو دهد ثمر  
 جز تو هیچ یک نفر ندارد چون تو با شرفی پسر ندارد

— ۴ —

ریشه‌ای خیانت ز جنگ مرو اندر ایران  
 ریشه کرد زان شد دو نخل بارور نمایان  
 یک و ثوق دولت یکی قوام سلطنت زان

این دو بدگهر چه ها نکردند در خطا بدان خطا نکردند

آن چه بد که آن بما نکردند

چرخ حبله گر زین دو بی پدر ناخلف پسر  
زیر قبه قمر ندارد آن شجر جز این نعر ندارد

— ۵ —

تصنیف یست چهارم (بیات اصفهان)

این تصنیف بیات اصفهان را به نکلیف حیدر آقا رضا زاده به جهت  
نمایش اخیر در کمال کسالت و پریشانی حال در ماه رجب ۱۳۴۱ در  
شهران ساخته و وزن و آهنگش را در منزل خود ایشان پیدا کرده ام.

— ۱ —

تا رخت مقید نقاب است

دل چو پیچعات به پیچ و تاب است

مملکت چو نرگست خراب است

چاره خرابی انقلاب است

یا درستی اندر انتخاب است

سنگدل بت آینه رو باش

با بدان حو سنگ با سو باش

خانمان نگون کن عدو باش

تا عدوی مملکت به خواب است

ریشه بدان برکن از جهان گشته امتحان

تو این بدان (تو این بدان، تو این بدان، تو این بدان)

هست امید ریشه تا در آب است

امان که خصم خیره گردد در انتخاب چیره گردد

بدان که روزگار علت حو طره تو تیره گردد

شخصه مست و شیخ بی کتاب است

سر بسر ز دشت و یزد و کرمان  
 فارس تا به صفحه صفاهان  
 از عراق و خطه خراسان  
 ز اشک رنجبر بروی آب است  
 عقل نیست جان در عذاب است  
 عبرت از گذشته‌ات گرفتن  
 بایندی بس است خورد و خفتن  
 رستم انتخاب کن که دشمن  
 کینه جو چو افراسیاب است

جمله بیچ و خم کار ملک جم چون رخت صنم  
 ز پیش و کم (ز پیش و کم، ز پیش و کم، ز پیش و کم)  
 این دو پشت پرده حجاب است  
 امان ز اجنبی پرستی فغان ز روزگار پستی  
 مباد دست کس کند با دو طره‌ات دراز دستی  
 زانکه دست غیر در حساب است

تصنیف بیست سوم (شور)

در مسافرت اول ذی‌حجه ۱۳۴۰ بگردستان بعد از آنکه احساسات  
 طبقات زحمت کش ایرانرا نسبت به آقا سید ضیاء الدین دیدم این را  
 ساختم. در طهران مخالفین کابینه «سیاه» اسنادی فماند که از اینجهت  
 بمن ندهند ولی من تصور می‌کنم اغلب اینها آنهایی بودند که سید نفی و  
 یا زجرشان کرده بود! علت طرفداری من از سید ضیاء اول این است که  
 از طبقه عامه بمقام وزارت رسیده و طلسم اعیانی را درهم شکست. دوم آنکه  
 بواسطه فعالیت و جدیت خود نمونه بزرگی از اینکه لیاقت یکوزیر یا

مدیر چیست نشان داد و برای آبادی کشور قدم‌های بزرگ برداشت و شالوده کارهای مفید ریخت که دوست و دشمن معترفند. سوم آنکه داغ باطله باشراف زد و میرفت گرمایان ما را از دست این طبقه رهانماید. افسوس که کارش ناقص ماند، می‌گویند سیاست خارجی او خوب نبوده چون دشمنان‌اش زیادند و تهمت در ایران فراوان است و آسان پس من در واقعیت این اسناد شبهه خواهم نمود. اگر وقتی این اسناد صورت حقیقی پیدا کرد البته گفته‌های خودم را پس گرفته و سید را خائن نخواهم شناخت.

— ۱ —

ای دست حق پست و پناحت بازآ

چشم آرزومند نگاهت بازآ

وی توده ملت سپاهت بازآ

دربان کابینه سپاهت بازآ

سرخ و سفید و سبز و زرد و آبی

پشت گلی و قهوه عنابی

یک رنگ تابت زین میان کی یابی

ای نقش هستی خیر خواهت بازآ

بازآ که شد باز بادزد دمساز یکعده غماز

کرسی نشین دور از بساط بارگاهت بازآ

— ۲ —

کابینه اشرف جز رنگی نیست

این رنگهارا غیر نیرنگی نیست

داند بالای سپهرنگی نیست

دربان آن رنگ سپاهت بازآ

از گرگ ایران پاره کن تا اشرف

دلال تا یوسف فروش دربار  
 از دزد تا یعقوب آل قاجار  
 افتاده در زندان چاهت بازآ  
 کردی تو رسوا هر فرشته را شیخ و مکتلا  
 عمامه شد سیلی خور طرف کلاهت بازآ

—۳—

این آن قوام السلطنه است ایمن شد  
 زن بود در کابینه مرد افکن شد  
 اسکندر اشراف بنیان کن شد  
 ای آه دلها خضر راهت بازآ  
 چون افعی زخمی رها شد بد شد  
 گرگ از تله پاد رهوا شد بد شد  
 روبه گریزان از بلا شد بد شد  
 جز این دگر نبود گناهت بازآ  
 ز اشراف بی حس ز اشرار مجلس ما با مدرس  
 سازیمشان قربانیان خاک راهت بازآ

—۴—

ایران سراسر پایمال از اشراف  
 آسایش و جاه و جلال از اشراف  
 دلالی تمت شمال از اشراف  
 ای بی شرف گیری گواهدت بازآ  
 کابینه‌ات از آن سیه شد نامش



هر روسیاهی را تو بودی دامش  
 بر هم زدی دست بد ایامش  
 منحل شد از چند اشتباهت بازآ  
 بذری فشانندی تخیلی نشانندی رفتی نمانندی  
 بازآ که تا گل روید از خرم گیاهت بازآ.  
 — مازشی خون —

(طهران — شمر ۱۳۴۱)

— ۱ —

خون چو سر چشمه آب حیات است  
 پیش خون نقش هر رنگ مات است  
 خون مدیر حیات و ممات است  
 خون فقط خضر راه نجات است  
 رنگ خون رنگ میمون مینوست  
 دشت بی لاله دیدن نه نیکوست  
 گل بدر بار خون تهنیت گوست  
 قوه مجریه کاینات است  
 خسر و خون — گرشییخون — آورد خون لاله کلگون  
 سازد از خون — شهر و بیرون — دشت و هامون (دشت و هامون)  
 گر از این دل خود سرخود خون فریزم  
 همه خون خودم از مژه بیرون فریزم

— ۲ —

گل اگر شبنم از خون بگیرد

از سموم خزانی نمیرد  
 تا ابد رنگ هستی پذیرد  
 خون نگهدار ذات و صفات است  
 شیر اگر خون نکرده حرامت  
 ای پسر شیر پستان مامت  
 زنده با نقش خون باد نامت  
 نقش این زندگی را ثبات است  
 خون چو در یک ملتی نیست کیست یا چیست؟  
 نیست باد آن ملتی کز هستی غیری کند زیست—ز آنکه فانی است  
 جو خوش آنکه ز خون آسیا بگردد!

—۳—

شهر خون، قریه خون، رهگذر خون  
 کوه خون، دره خون، بحر و بر خون  
 دشت و هامون زخون سر بسر خون  
 رود خون، حشمه خون تا فذات است  
 خون بچون ریختن باید انگیخت  
 خون فاسد زهر فاسدی ریخت  
 طرحی از نو زخون بایدی ریخت  
 کاین کهن پی بنا بی ثبات است  
 ای هوا خواهان خو نخواه، آه، صد آه  
 تیره چون آه دل مظلوم باید صبح بد اندیش و بد خواه  
 چون زمام بدست معاندین دون است  
 ره چاره ما همگی بدست خون است

نا شده تنگ نام نیاکان  
 جز بخون شستن این تنگ توان  
 مشکل از هر جهة کار ایران  
 خون خود حلال، این مشکلات است  
 صد فلاطون ز ماهیت خون  
 خورده خون سر نیاورده بیرون  
 داندش چون خداوند بیچون  
 کافرینده حمن ذات است  
 عارف اربد نام کرده، چون تو نامش  
 آنچه خون در زندگانی، خورده ان خون همچوان زندگانی حرامش  
 دل غره بخون شد یار غار عارف  
 نه فرار دل وی و نی قرار عارف  
 مارش جمهوری طهران (۱۳۴۲)  
 (در کنسرت معروف جمهوری شب چهارشنبه ۶ شعبان ۱۳۴۲)

روی دلکشی موی دیجور	روی اندر موی منشور
دست کز این غره این حور	کو کشد جز دست جهور
سافی از این دور خسته	سافز زین شکسته
مطربا ای پی خجسته	پاره کن این سیم ناجور
دل شکستی دل شکستی	زین پس دگر باجان رنجوران مکن

بازی نوای چشم مخمور.

—۲—

ساز از نو بازکن ساز      یک نوای تازه نبواز  
 چون در آمد شور شهناز      نار را کن کوک ماهور  
 پایه جم جایگاهی      دور کیوان بار گاهی  
 وان قدر قدرت گواهی      وسمه بود و ابروی کوری  
 ترک نغمه خسروانی      بابت در زندگانی  
 از سروش از سروش آسمانی نغمه‌های روح بخش پهلوی  
 بشنواز دور.

—۳—

سلطنت کورفت کورو      نام جمهوریت از نو  
 همچو خور افکند پرتو      بخ که شد نور علی نور  
 دور باید شد ز اوهام      بایدی بر چیدن این دام  
 سلطنت را همچو بهرام      زنده باید کرد در گور  
 دور شاهی را چو دجال      واژ کون گشته است احوال  
 سر زد اقبال سر زد اقبال      از رایت فتح آیت مهدی جمهوریت  
 عصر منصور.

—۴—

نیست دوران صجر باد      این شجر بی بار و بر باد  
 تا قیامت داد گر باد      با زوی پر زور جمهوری  
 کار ایران رو بر باد      نام شاهی روسیه باد  
 زنده سردار سپه باد      با غریب کوس و شیور  
 توده ملت نمیراد      دامن غفلت نگیراد  
 تا ابد شد تا ابد شد ~~جمهوریت~~ از سلطنت و شاه و شاهنشاه  
 و ز امپراطور.

غلطنامه.

صفحه	سطر	غلط	صحیح.
	۸	معارفخانه	معارفخواهانه
۱۴	۱۱	شر	سر
۱۴	۱۳	هزاران	هزاران
۲۴	۱۰	مقدار	مقدرات
۴۲	«	نارسی	نارس
۲۶	۶	افتات	افتاب
«	«	فروفتن	فرو رفتن
۲۸	۱۳	حاک	خاک
۲۹	۱۲	بگوئم	بگوئیم
۳۵	۹	کارمد	کارد
۳۷	۲۲	سناس	شناس
۴۰	۸	بازی	بازی
۴۱	۸	جرایر	جراید
۴۷	۱۲	پشمان	پشیمان
۴۸	۲۴	منکه دادان	منک داران
۵۰	۲	نشپند	نشپند
«	۱۹	سختترین	سختترین
«	۲۳	بالعسق	بالعکس
۵۴	۲۲	چناکه	چنانکه
۵۵	۳	زورسیم	زورسیم
«	۷	بوده	برده
«	۱۱	اکناف	اکناف
«	۱۷	پلرزه	پلرزه
۶۰	۷	لکله	لکه
۷۲	۲۲	جاجی	حاجی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۵	۱۲	اردو گاه	اردو گاه
۱۴۱	۱۹	کسرت	کثرت
۱۴۷	۹	رستش	زشتش
۱۵۰	۲۰	عزل	غزل
۱۶۶	۱۶	الهی	الهی
۱۸۰	۱۲	الهی	الهی
« « «	۱۷	بیجری	بیخبر
۱۸۸	۹	سزاود	سزاوار
۲۰۸	۹	مفرشان	مفرشان
۲۱۳	۱۳	بزودگاد	برورگار
۲۲۱	۸	عملاشان	عملاً نشان
۲۲۲	۹	بآزوری	بآرزوی
۲۷۰	۳	غزال	غزل